

خاطرات خواندنی از روش علامه طباطبائی در خانواده

در مطلب پیش‌رو، نجمه سادات طباطبائی دختر ارشد علامه سیدمحمدحسین طباطبائی، بخشی از سبک زندگی علامه طباطبائی و خانواده، همین‌طور خاطرات خواندنی درباره این استاد فقیه فلسفه و تفسیر را بیان کرده است.



به بهانه ایام سی و چهارمین سالگرد درگذشت علامه؛

خاطرات خواندنی از روش علامه طباطبائی در خانواده

در مطلب پیش‌رو، نجمه سادات طباطبائی دختر ارشد علامه سیدمحمدحسین طباطبائی، بخشی از سبک زندگی علامه طباطبائی و خانواده، همین‌طور خاطرات خواندنی درباره این استاد فقیه فلسفه و تفسیر را بیان کرده است. قسمت اول:

* خانم طباطبائی لطفاً ابتدا خودتان را معرفی بفرمائید؟

من نجمه طباطبائی هستم، دختر علامه طباطبائی،

همسر شهید آیت‌الله قدوسی و مادر شهید محمدحسن قدوسی.

علامه حدود 10 سال بر زمین‌های زراعی کار کرد

* به دلیل آشنائی که با علامه طباطبائی داریم، می‌دانم که اهل تبریز هستید، آیا از دوران کودکی‌تان خاطره‌ای به یاد می‌آورید؟
* از دوران زندگی مشترک پدر و مادران زمانی که خودتان مجرد و در منزل پدر بودید، تعریف کنید.

من یادم می‌آید که در منزل اتاقی داشتیم که روزها طلبه‌ها می‌آمدند و علامه با آنها درس کار می‌کرد. مادرم نقل می‌کند که پدر گفته بوده من احساس می‌کنم عمرم در این ده سال ضایع شده و خیلی از درس عقب ماندم، باید تلاقی آن سال‌ها را دربیآورم، مادرم هم بعد از یازده سال غربت و ناراحتی و دوری از زادگاه به ایران آمده بوده، حتی هفت - هشت تا از اطفال فامیل در هوای نجف از بین رفته بودند بنابراین پدر که قصد قم کردند مادرم از آب و هوای آنجا خیلی بد شنیده بود و تمایل به رفتن نداشت بنابراین به پدر گفتند که شما با یک نوکر به قم بروید و سال تحصیلی آنجا باشید ما اینجا هستیم و آخر سال تحصیلی تبریز برگردید که تعطیلات را با هم باشیم، مادرم متوجه شدند که پدر خیلی مایل به این کار نیستند و از این پیشنهاد مکرر شدند بنابراین مادر موافقت به رفتن کرد.

* پدر تفسیر المیزان را

مدیون مادرم می‌دانند

* وضعیت زندگی در قم بهتر می‌شد

یا اینکه تبریز بهتر بود؟

خب آن زمان توده‌ای‌ها در تبریز خیلی اذیت می‌کردند اما به هر حال شرائط زندگی در تبریز بهتر بود خلاصه یکبارہ تصمیم گرفتیم که به قم برویم با وجود اینکه تازه خانه ساخته بودیم و فرش و پرده و وسائل زندگی مهیا شده بود، مادر مادرم هم به هوای ایشان به تبریز آمده بود ولی به دلیل ناراحتی پدرم تصمیم به رفتن گرفتیم چرا که خیلی مادر مطیع پدرم بود و خوش بود از راحتی پدرم و این با ناچاری متفاوت بود! پدرم هم معتقد بود که هر چه دارد از همسرش دارد بارها هم گفتند که این تفسیر المیزان برای همسرش است چرا که ایشان مشکلات را تحمل کردند.

بنابراین ما به قم آمدیم درحالی‌که هیچ وسیله‌ای برای زندگی نداشتیم مثل پیک نیک‌های فقیرانه آن زمان من شش سالم بود برادر بزرگم سیزده یا دوازده سالش بود، برادر دومم چهار سال از او کوچکتر بود ما بچه‌ها چهار سال همه با هم فاصله داشتیم و من فرزند سوم بودم، خواهرم هم چهار سال از من کوچکتر است حتی خواهرم به دلیل دوری از پرستارش مریض شده بود، ما حتی زبان فارسی هم بلد نبودیم فقط مادرم چون اهل تهران بود، فارسی بلد بود اما من لذت آن روزها را فراموش نمی‌کنم بهترین لحظاتم را گذراندم با اینکه به لحاظ مالی بسیار سطح پائین بودیم و آن زمان قم از لحاظ سطح فرهنگی هم پائین بود برعکسش آذربایجان از قدیم بسیار اهل فرهنگ و تشریفات بودند، خلاصه خیلی مشکلات داشتیم.

ما در قم سکونت کردیم در یک اتاق بزرگ وسطش را پرده زده بودیم یک سمتش را حاج آقا درس می‌دادند و یک سمتش هم

ما زندگی می‌کردیم تقریباً یک سال و اندی آنجا بودیم و بعد یک منزل کوچکی پدر اجاره کرد چون زمانی که فامیل به منزل ما می‌آمدند مادرم ناراحت بود که اینها را کجا اسکان دهد ولی خم به ابرو نمی‌آورد من یک سال بعد از قم آمدن مدرسه رفتم. ما چندین سال در همان منزل کوچک بودیم که چند اتاق داشت و من همانجا ازدواج کردم.

* خاطرات نمازهای صبح و

تلاوت قرآن علامه طباطبائی

* خانم طباطبائی از ارتباط خوب به تعبیر برخی عاشقانه پدر و مادرتان زیاد شنیدیم به طوریکه گفتند زمانی که مادرتان به رحمت خدا رفتند پدر همیشه برسر مزارشان می‌رفتند، حتی مدام گریه می‌کردند، آیا اینطور بوده؟
بله ارتباطشان خیلی عالی بود من هیچ وقت بگومگوی آنها را نشنیدم خیلی سیاست داشتند حاج آقا دخترها را خیلی می‌خواستند و مادرم می‌گفت لوس می‌شوند و بعدها نمی‌توانند زندگی کنند ولی هیچ وقت به روی ما یا حاج آقا نمی‌آورد ولی من خودم متوجه می‌شدم مادرم با درایت، کاردان و زحمت کش بود، مطلقاً صبح بعد از نماز نمی‌گذاشتند ما بخوابیم انگار گناه بزرگی بود بنابراین بعد از نماز دیگر بیدار بودیم خوابمان می‌آمد شب‌ها هم دیر می‌خوابیدیم هر روز از خواب که بیدار می‌شدیم حاج آقا سر نماز بود و بعد از نماز با صدای بلند قرآن تلاوت می‌کرد ما هم نمازمان که تمام می‌شد می‌رفتیم کنار حاج آقا چرت می‌زدیم یادم می‌آید که بر کولشان پوستین بود چون آن زمان خانه‌ها بسیار سرد بود بنابراین تا سماور جوش بیاید و صبحانه آماده شود ما کنار حاج آقا بودیم خلاصه این کار هر روز ما بود صبحانه را مادر خیلی سریع آماده می‌کرد قدیم زندگی‌ها جم و جور بود و صبحانه نان و پنیر بود قم هم که پنیر نداشت ما از تبریز می‌بردیم، پنیر که نداشتیم باز نان خالی می‌خوردیم بچه‌ها اعتراض نمی‌کردند نان و

چائی شیرین می‌خوردیم، بعد یادم می‌آید که مادرم باژ

لب خندان پای سماور می‌نشست و برای ما چائی می‌ریخت.

یادم می‌آید که یک بار کوکو درست کردم و شور شد، علامه تعریف کردند و گفتند که دستپخت دختر من خیلی خوب است اما مادرم ناراضی بود ولی اعتراض نمی‌کرد.